



پیغام عشق

قسمت نهمصد و چهل و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

تَرکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

راه نیاز، راه فضاگشایی و آوردن خدا به مرکز، سبب ایمن شدن زندگی می‌شود. این ناز کردن یا عدم احتیاج به مرکز عدم را کنار بگذار، فضاگشایی کن و با ناز زندگی بساز. [به این ترتیب آسایش و حس امنیت خداوند، زندگی شما را آبادان می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶

ای بسا نازآوری زد پَر و بال

أخراً الأمر، آن بر آن کس شد و بال

چه بسیار کسانی که با ناز کردن و مقاومت نسبت به زندگی، پر و بال زدند. اما نه تنها باعث پروازشان نشد بلکه در آخر همان پر و بال که به صورت همانیدگی می‌زدند، سبب بدبختی‌شان شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضاست

اگر بارم، از آن ابر بر سرتِ بارم

هزار ابر عنایت و لطف ایزدی در آسمان رضا یعنی فضایی است که در آن شکر و رضا وجود دارد. این رضایت نه از ذهن، که از فضای گشوده شده می‌آید. اگر با فضاگشایی شرایط را برای نزول باران لطف و عنایت مهیا کنی، من نیز از ابر رضا بر سرت می‌بارم یعنی عنایت و جذبه من شامل حالت می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو أعطیناک کوثر خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

مگر تو آیه «کوثر را به تو عطا کردیم» که نماد عطای بی‌نهایت فراوانی و برکتِ خداوند است را نخوانده‌ای؟ پس چرا در خشکی و تشنگی ذهن فرو رفته و با تنگ‌نظری من‌ذهنی باعث قطع شدن تمام این برکات شده‌ای؟

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱-۳

«إِنَّا أُعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ.»

«همانا ما کوثر (خیر و برکت فراوان) را به تو عطا کردیم.»

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ.»

«پس برای پرودگارت نماز گزار و قربانی کن.»

«إِنْ شَانِكَ هُوَ الْأَبْتَرُ.»

«که بدخواه تو خود اَبْتَر است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعون‌ی و، کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل

*علیل: بیمار، مریض، رنجور، دردمند



یا شاید تو ای بیمار دل مانند فرعون من ذهنی داری و کوثر را که نماد بی‌نهایت عطا و فراوانی خداوند است در اثر همانیدگی به خون تبدیل کرده‌ای. هم‌چون قوم موسی که در اثر عذاب آب نیل برایشان به خون تبدیل می‌شد. [درواقع انسان آب شفا دهنده زندگی را که هر لحظه به سویش جاری می‌شود با فضا بندی از فیلتر همانیدگی‌ها می‌گذراند و به درد و خون تبدیل می‌کند].

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن، بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آبِ کوثر در کدو

توبه کن، بازگرد، بیدار شو و از هر دشمنی که آبِ کوثر و فراوانی در کدوی وجودش، ندارد بیزار شو. به عبارتی از کسی که مرکزش عدم نیست و از خیر و برکت خداوند بی‌نصیب است و من ذهنی دارد، دوری کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو

او محمدخوست با او گیر خو

هر کسی را دیدی که چهره‌اش از عطا و بخشش خداوند سرخ و باطراوت است یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم از فراوانی خداوند بهره برده و زندگی از او ارتعاش می‌کند، هم‌چون مولانا، بدان که او دارای خوی محمدی است، پس با او هم‌نشین و قرین شو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۶

تا أَحَبَّ لِيْلَهُ آيِي در حساب

کز درختِ احمدی با اوست سیب



*أَحَبَّ لِيَّه: دوست داشت برای خدا

تا با فضاگشایی در شمار دوستداران و عاشقانِ خدا درآیی و به حضور زنده شوی. این همان درخت احمدی یا درخت حضور است که میوه‌اش، زندگی و زنده شدن به خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک‌لب

دشمنش می‌دار هم‌چون مرگ و تب

هر که را دیدی بر سر چشمهٔ کوثر تشنه‌لب است یعنی بی‌نهایت فراوانی و عطای خداوند به سویش روانه است و او با من ذهنی از آن بی‌بهره مانده، او را هم‌چون مرگ و تب بدان و مانند دشمنت از او پرهیز کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گرچه بابای تو است و مامِ تو

کو حقیقت هست خون‌آشامِ تو

*مام: مادر

حتی اگر نزدیک‌ترین افراد مانند پدر و مادرت باشند، از آن‌ها پرهیز کن. به حقیقت این قرین‌های بد چون از جنس من ذهنی هستند، می‌توانند همچون خون‌آشامِ خونِ حضور تو را بیاشامند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

از خلیلِ حق بیاموز این سیر

که شد او بیزار اول از پدر

*خلیل: ابراهیم خلیل الله

*سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش

این روش را از ابراهیم خلیل یا دوست خدا بیاموز. او ابتدا از پدرش که بت پرست بود و من ذهنی داشت، بیزار شد و دوری گزید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۰

تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ آيِيْ بِيشِ حَقِّ

تا نگیرد بر تو رَشَكِ عَشَقِ دَقِّ

*أَبْغَضَ لِلَّهِ: برای رضای خدا دشمنی کرد.

*دَقِّ: طعن زدن، نکوهش کردن

تا با فضاگشایی در شمار کسانی باشی که حتی خشم و غضبشان برای رضای خداست و برای زنده شدن به او از انرژی من‌های ذهنی دوری می‌کنند. در این صورت غیرتِ عشقِ الهی، خلوصِ ایمان تو را مورد طعن و ایراد قرار نمی‌دهد.

حدیث

«مَنْ أَعْطَى لِلَّهِ وَ مَنَعَ لِلَّهِ وَ أَحَبَّ لِلَّهِ وَ أَبْغَضَ لِلَّهِ وَ أَنْكَحَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيْمَانَ»

«هر که برای خدا ببخشد و برای خدا امساک کند و برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و اِلَّا الله را

در نیابی مَنهَجِ این راه را

*مَنهَجِ: راه آشکار و روشن

تا زمانی که با فضاگشایی همانیدگی‌ها و انرژی من ذهنی در مرکزت را شناسایی و «لا» نکنی، نمی‌توانی به «اِلَّا الله» زنده شده و با خدا یکی شوی. بنابراین راه روشن زنده شدن به خدا را با گفت‌وگوی ذهنی درنخواهی یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصّه‌های دَم‌به‌دَم

این بُودِ معنیِّ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

این غصه‌های پی‌درپی نتیجه اعمال توست که به واسطه من ذهنی به صورت درد در بیرون منعکس می‌شود. پس معنی حدیث «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ» نیز همین است که قلم خداوند وضعیت این لحظه را مطابق شایستگی و سزاوارات می‌نویسد سزاواری تو بستگی به این دارد که چقدر در این لحظه فضا را باز می‌کنی و به چه میزان از سبب‌سازی ذهن بیرون می‌بری.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مُبدلی ست

داد او را قابلیت شرط نیست

*مُبدل: بدل کننده، تغییردهنده

*داد: عطا، بخشش

چاره دل همانیده، بخشش و کرم و رحمت یک تبدیل کننده است که همان خدا یا زندگی است. اما عطا و بخشش خداوند برای تبدیل انسان، مشروط به قابلیت و توانایی در ذهن نیست. [به عبارتی دیگر قابلیت که انسان در ذهن به خود نسبت می دهد و با آن ها همانیده شده است، مایه احسان و کرم خداوند نمی شود. بلکه انسان از این جهت که امتداد خداوند است با فضاگشایی مورد عنایت حق تعالی قرار می گیرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸

بلکه شرطِ قابلیتِ دادِ اوست

داد، لبّ و قابلیت هست پوست

*لبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

پس شرطِ قابلیتِ اصلی، بخشش و عطای خداوند است نه آن چه که ذهن نشان می دهد. [در واقع این خداوند است که به انسان به عنوان امتداد خود بخشش می کند.] کرم و احسان خداوند مانند مغز است و قابلیت انسان که براساس ذهن تعیین می شود مانند پوست است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

خداوند به چنین بنده سست ایمانی می گوید: ای کسی که در توبه، بازگشت از ذهن به سوی من و در وفا به عهد آست سست هستی، این کار همیشگی توست که وقتی به درد و مشکل دچار می شوی با فضاگشایی به سمت من می آیی، در حالی که هنوز من ذهنی داری. قول می دهی که به ذهن برنگردی اما بر سر عهدت نمی مانی و دوباره برمی گردی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

اما من به بی وفایی تو نگاه نمی کنم، به این که گاهی فضا را گشوده ولی دوباره به ذهن می روی، توجهی ندارم و انتقام نمی گیرم، رحمتم را شامل حالت می کنم. چرا که من مملو از بخشش و میل دارم که از این بخشش و رحمت تو را بهره مند سازم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از کرم، این دم چو می خوانی مرا

من به بدعهدی تو، به این که روز الست عهد بستی که از جنس من باشی و همیشه این جنس را حفظ کنی، اما عهدت را شکستی، نگاه نمی کنم. چون این لحظه از روی اضطرار مرا می خوانی باز هم از کرم و بخشش تو را مورد عنایتم قرار می دهم. [به شرط این که در این لحظه فضا را بگشایی و از اتفاق این لحظه زندگی نخواهی.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

در حالتی که فضای درونت بسته است و مرکزت پر از همانیدگی است، زندگی یا قضا به همانیدگی هایت تیر حوادث پرتاب می‌کند. زیرا آنها را به جای خدا در مرکزت گذاشته‌ای. اما اگر فضا را باز کنی و مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کنی، همین قضا هم چون سپر جلوی سیل بلا را می‌گیرد و مورد عنایت آن قرار می‌گیری.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: آزاده

گوینده: آزاده

منابع: برنامه ۹۳۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

گفت برو که هرکسی فضاگشایی و عدم کردن مرکز را تمام هم‌وغم و منظور خویش گرداند، از آن پس، خداوند همه غم‌ها را از او می‌بُرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۶

میری من تا قیامت باقی است

میری عاریتی خواهد شکست

[در این حکایت، امیران عرب یعنی من‌های ذهنی گرد پیامبر که نماد هشپاری حضور است، جمع آمده و به او می‌گویند: اگر تو خود را امیر می‌دانی، ما نیز امیریم و هیچ تفاوتی نداریم، یعنی هشپاری جسمی با حضور تفاوتی ندارد و می‌تواند حکمرانی کند. پس بهتر است امارت را میان خودمان تقسیم کنیم. پیامبر (ص) در پاسخ به آنان می‌فرماید:]

میری من یعنی پادشاهی حضور، تا قیامت باقی و پایاست و از بین نمی‌رود. اما میری من ذهنی عاریتی است و با از بین رفتن من ذهنی و یا مرگ جسمی متلاشی می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۷

قوم گفتند: ای امیر افزون مگو

چیست حجت بر فزون جویی تو؟



آن قوم عرب یعنی آن‌هایی که به هشیاری جسمی زنده بودند، گفتند: «ای فرمانروا، زیاده‌گویی نکن. به چه دلیل بیش از ما حکومت و امارت می‌خواهی و می‌گویی فقط من امیر هستم و شما نیستید؟»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۸

در زمان، ابری برآمد ز امر مُر

سیل آمد گشت آن اطراف پُر

*امر مُر: حکم تلخ و دشوار، حکم قطعی و لازم‌الاجرا

در همان لحظه بود که به «امر مُر» یعنی حکم تلخ و دشوار خداوند، ابر درد و همانندگی بر آسمان نمایان شد و سیل بلا آن‌ها را احاطه کرد. [به عبارتی برای اکثریت مردم زمین که هشیاری حضور را مهم نمی‌دانند و گمان می‌کنند با عقل من‌ذهنی می‌توانند کارها را پیش ببرند، سیل بلا جاری شده و قضا و کن‌فکان بر علیه آنان حکم می‌کند. برای مثال از چیزی که خیر می‌خواهند، عاقبت درد حاصل شده و یا به خواسته‌هایشان نمی‌رسند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۸۹

رو به شهر آورد سیلِ بس مهیب

اهل شهر افغان‌کنان، جمله رعیب

*رعیب: مرعوب، ترسیده

سیلی بسیار هولناک به سوی شهر روانه شد و مردم شهر، شیون و فریاد می‌کردند و ترسیده بودند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۰

گفت پیغمبر که وقت امتحان

آمد اکنون، تا گمان گردد عیان

پیامبر (ص) فرمود: اینک هنگام امتحان فرا رسیده تا گمان، آشکار گردد و مشخص شود حرف چه کسی درست است. آیا کار کسی که به حضور زنده است درست پیش می‌رود و خوشبخت می‌شود یا کسی که من ذهنی دارد و من من می‌کند؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۱

هر امیری نیزه خود درفکند

تا شود در امتحان آن، سیل بند

پیامبر (ص) فرمود هرکسی نیزه‌اش را بیندازد تا بیازماییم نیزه یا عقل چه کسی می‌تواند جلوی سیل بلا را بگیرد. پس هر یک از امیران یا همان من‌های ذهنی، برای امتحان، نیزه خود را به درون آب انداخت تا سیل بند آید. [لیکن پرواضح است که با تدابیر من‌ذهنی نمی‌توان سیل بلا را از جریان، بازداشت.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۲

پس قضیب انداخت در وی مصطفی

آن قضیب معجز فرمانروا

*قضیب: شاخه بریده شده، شمشیر بُرا

محمد مصطفی نیز چوب‌دستی‌اش را که همان هشجاری حضور است و هم‌چون حاکمی معجزه‌گر، مانع سیل بلا می‌شود انداخت.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۳

نیزه‌ها را همچو خاشاکی رُبود

أب تیز سیلِ پُر جوشِ عَنود

*عَنود: ستیزنده

سیلاب تند و خروشان و سرسخت، نیزه امیران یعنی عقل من‌های ذهنی را مانندِ خس و خاشاکی رُبود و با خود بُرد. [همان‌طور که عقل من‌های ذهنی را سیل بلا رُبوده و آن‌ها نمی‌توانند با فکرشان، روابطشان را درست کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۴

نیزه‌ها گم گشت جمله و آن قَضیب

بر سرِ آب ایستاده چون رقیب

همه نیزه‌ها ناپدید شد، اما آن چوب‌دستی همچون نگهبان، روی آب ایستاده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۵

ز اهِتمامِ آن قَضیبِ آن سیلِ زَفَت

رو بگردانید و، آن سیلاب رفت

به همت و مددِ چوب‌دستی رسول، سیلِ عظیم و نیرومند از شهر روی بگردانید و رفت. [با آن که چوب‌دستی حضور در نظر من‌های ذهنی به حساب نمی‌آید، اما انسان‌های زنده به زندگی مثل مولانا، با تزریق خرد و حضور خود در این جهان، جلوِ بلاهایی که حماقت من‌های ذهنی ایجاد می‌کند، را گرفته‌اند.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۹۶

چون بدیدند از وی آن امرِ عظیم

پس مقرر گشتند آن میران ز بیم

وقتی که امیران عرب آن کار بزرگ را از محمد (ص) دیدند و متوجه شدند که چوبدستی حضور جلو بلا را می‌گیرد و اگر اقرار نکنند ممکن است زندگی‌شان ویران شود، از ترس به حقانیت او اقرار کردند.

[همان‌گونه که ما وقتی به برنامه گنج حضور و آموزه‌های مولانا گوش فرا داده و بدان عمل می‌کنیم، معجزه آن را در بهبود زندگی، حل شدن مسائل، کم شدن همانیدگی‌ها و دردهای آن، مشاهده کرده و به حقانیت آن اقرار می‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵

چونکه بد کردی بترس، آمن مباش

زآنکه تخم است و برویاند خدایش

ای انسان، هر گاه کار بدی مرتکب شدی یعنی همانیده شدی، یا از طریق همانیدگی فکر و عمل کردی، از خدا بترس و هرگز ایمن مباش زیرا آن تخمی است که تو کاشتی و خدا آن را می‌رویاند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

از دمِ حُبِّ الوَطَنِ بگذر مایست

که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

این قدر از حدیث «حُبُّ الوَطَنِ» دم مزن و از این مرتبه گذر کن. زیرا ای جان، وطن حقیقی تو یعنی فضای گشوده‌شده، آن سوی ذهن است نه این سو.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۲

گر وطن خواهی، گذر ز آن سوی شَط

این حدیثِ راست را کمِ خوان غلط

*شَط: رودخانه

اگر خواهانِ وطنِ حقیقی خود یعنی فضای گشوده‌شده هستی باید از کرانهٔ رودِ ذهنِ گذر کنی. این حدیثِ صحیح که می‌گوید وطن‌دوستی از ایمان است را غلط نخوان، یعنی درست درک کن که وطن تو ذهن نیست و وطن حقیقی‌ات فضای یکتایی است.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: فاطمه

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۳۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۳ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست

تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

همچنین حدیثِ «حُبُّ الْوَطَنِ» که می‌گوید: «دوست داشتنِ وطن از ایمان نشأت می‌گیرد»، سخنی درست است؛ منتها نخست تو باید وطن را درست بشناسی. وطن تو این ذهن نیست بلکه فضای گشوده‌شده است.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن دوستی از ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَّت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

اگر قضای الهی و طرح زندگی این بوده که تو را به ذهن برده و با چیزها همانیده کند و هم چون تاریکی شب، هشیاری حضور را بپوشاند، بدان که اگر قضا را باز کنی سرانجام همین قضاست که می‌تواند دست تو را بگیرد و از من ذهنی رهایت کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

اگر قضای الهی هزاران بار قصدِ جانِ من ذهنی تو را کند و با انداختن قسمتی از همانیدگی‌ات تو را بترساند، در چنین وضعیتی اگر فضاگشایی و صبر کنی باز همان قضای الهی ست که هشیاری‌ات را از همانیدگی‌ها آزاد کرده و تو را درمان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فرازِ چرخ، خرگاهت زند

*خرگاه: خیمهٔ بزرگ

اگر قضای الهی «صدبار» تو را از راه‌های من ذهنی ناامید کند، وقتی فضا را باز می‌کنی، می‌پذیری همان «قضا» سراپرده و چادر تو را بر فراز آسمان یکتایی برپا نموده و تو را از جنس خدا و بی‌نهایت خواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱

از کرم دان این که می‌ترساندت

تا به مُلک ایمنی بنشاندت

ای انسان، این که خداوند تو را در من ذهنی می‌ترساند و همانیدگی‌هایت را نشانه می‌گیرد از روی لطف و کرم اوست زیرا او می‌خواهد تو را به سرزمین ایمن فضای گشوده‌شده برساند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

حاکم است و، یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ

او ز عینِ درد انگیزد دوا

خداوند، حاکم است و «او هر چه خواهد همان کند.» چنان چه او از خود درد، دوا برمی‌انگیزد. یعنی هر جا شما حس درد می‌کنید، باید اطرافش فضا باز کنید، ببینید آن جا با چه چیزی همانیده هستید؛ چرا که درد از همان همانیدگی آمده و دوا هم از پی انداختن آن خواهد آمد.

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۰

«قَالَ رَبِّ اَتَى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَاْمْرَاتِي عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ.»

«گفت: «ای پروردگار من، چگونه مرا پسری باشد، درحالی که به پیری رسیده‌ام و زخم نازاست؟» گفت: «بدان سان که خدا هر چه بخواهد می‌کند.» [همین حرف را ما هم می‌زنیم. ما می‌گوییم هفتاد سالمان است، چگونه می‌توانیم واقعاً حضور را در خودمان ببینیم، ما که عقیم شدیم یا نازا هستیم.]»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود

هر کجا پستی است، آب آنجا دود

هر کجا انسان، درد هشیارانه ناشی از انداختن همانیدگی‌ها را حس کند و هر لحظه با فضاگشایی من‌ذهنی را صفر کند داروی خداوند برای رهایی از دردهای من‌ذهنی آن‌جا می‌رود. هر کجا انسان پست شود، در سبب‌سازی ذهن نباشد و قضاوت و مقاومتش را صفر کند خداوند آب حیات را به سمتش روانه می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُوَ اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ

*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشر

بی‌مرادی و نرسیدن به خواسته‌ها، فضاگشایی در اطراف آن بدون قیدوشرط، استدلال ذهنی نکردن و رضایت به آن، راهنمای بهشت فضای یکتایی است. ای انسانِ خوش‌سرشت که از جنس خدا هستی، این حدیث را بشنو که می‌گوید «بهشت در نامالیمات و سختی‌ها پیچیده شده است.»

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۰

هیچ طبیبی ندهد بی‌مرضی حَبِّ و دوا

من همگی درد شوم تا که به درمان برسیم

*حَبِّ: قرص، دانه گیاهان

هیچ طبیبی بدون این که کسی بیمار باشد به او دوا نمی‌دهد. بنابراین من تماماً درد می‌شوم، اعتراف می‌کنم که درد دارم، اعتراف می‌کنم که این روش زندگی من درست نیست، من همانیدگی دارم، می‌خواهم با ذهنم انسان‌های دیگر را کنترل کنم، من پارک ذهنی دارم و وقتی نظم من ذهنی‌ام به هم می‌ریزد واکنش نشان می‌دهم، می‌دانم رنجش دارم، کینه دارم،



حسود هستیم. با اقرار به این دردها و مرض‌ها خود را در معرض باد کن فکان خداوند قرار داده و آن‌گاه می‌بینم که درمان می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶

جزو از کُل قطع شد، بیکار شد

عضو از تن قطع شد، مُردار شد

هرگاه جزو از کُل جدا شود بیکار می‌گردد و هرگاه عضوی از تن جُدا شود از بین رفته و می‌میرد. به عبارت دیگر انسان در ذهن با تندتند فکر کردن از خدا که کل است جدا و بیکار شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۷

تا نپیوندد به کُل بارِ دگر

مُرده باشد، نبودش از جان خبر

تا وقتی انسان فضاگشایی نکرده و دوباره هشیارانه به خرد کل وصل نشود مرده و از جان واقعی خبر ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنُب

تا قلاووزت نجنبد تو مَجْنُب

*طاق و طُرنُب: شکوه و جلالِ ظاهری

در راه فضاگشایی و زنده شدن به خدا این جلال و شکوه ظاهری، خودنمایی و هیاهوی من‌ذهنی را دور بینداز و تا پیشوای تو حرکت نکرده تو از جای تکان مخور. یعنی یک پیر و راهنمای لایق مانند مولانا داشته باش و مطیع ارشاد



و نصیحت او باش و یا اگر به اندازه کافی پیشرفت کرده‌ای فضا را باز کن، تا از آن فضای باز شده الهام و خبری به تو برسد. تو خودت فکر و عمل نکن زیرا با سر من ذهنی فکر می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر که او بی سر بجنبد دم بود

جنبشش چون جنبش کژدم بود

هر کس بدون «سر» و خرد زندگی حرکتی کند و سر من ذهنی‌اش فعال باشد حرکت و رفتارش درست مانند عقرب خطرناک است. مرتب درد پخش می‌کند، یا جایی را خراب کرده و یا انرژی آدم‌ها را بد و مسموم می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک

پیشه او خستن اجسام پاک

*خستن: آزردن، زخمی کردن، در این جا مراد نیش زدن است.

عقرب کج حرکت می‌کند، در تاریکی نمی‌بیند و زشت و زهردار است، کار او نیش زدن چیزهای پاک است. درست مانند من ذهنی که از نظر نظم زندگی کج حرکت می‌کند، در تاریکی شب ذهن نمی‌بیند، همه کارهایش زشت و براساس همانندگی‌هاست. حرفه‌اش پخش درد و گزیدن و زخمی کردن جان پاک انسان‌هایی است که از جنس حضورند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

سر بکوب آن را که سرش این بود

خلق و خوی مستمرش این بود



پس سر من ذهنی خودت را بکوب و آن را بی‌اثر کن؛ زیرا سرش در این ست که آن بیکار و سرنگون شود. خلق و خوی همیشگی این من ذهنی عقب‌صفت این است که همه را نیش بزند و درد پخش کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳

خود صلاح اوست آن سرکوفتن

تا رهد جان‌ریزه‌اش ز آن شوم‌تن

سر من ذهنی را کوفتن و جانش را گرفتن به صلاح اوست؛ زیرا جان حقیر او از تن شومش می‌رهد و از جنس بی‌نهایت خداوند می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۴

واستان از دست دیوانه سلاح

تا ز تو راضی شود عدل و صلاح

سلاح را از دست این من ذهنی دیوانه بگیر، سلاحش بی‌عقلی اوست و هرگز قابل اعتماد نیست به طوری که اگر انسان‌ها به حرف او گوش دهند جهان را تخریب می‌کند، جنگ راه می‌اندازد و فکر می‌کند این عاقلانه است؛ پس این کار را بکن تا عدل خدا و نظم زندگی از تو راضی باشد و به خرد آن دسترسی داشته باشی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۵

چون سلاحش هست و عقلش نه، ببند

دست او را ورنه آرد صد گزند

وقتی من ذهنی سلاح و قدرت داشته باشد ولی از عقل زندگی برخوردار نباشد باید دست‌هایش را ببندی؛ به اصطلاح دیوت را درون شیشه کنی و گرنه آسیب‌های فردی و اجتماعی بسیاری وارد می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

انسان به این علت سرنگون می‌شود که از خرد زندگی و سر خداوند دور مانده، با عقل من‌ذهنی‌اش سر ساخته‌است و به تنهایی زندگی را پیش می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

أَنْصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ

هین تلف گم گن، که لب خشک است باغ

فرمان «ساکت باشید» بدین معنی است که هرچه تندتند حرف بزنی، فکرهای همانیده کنی و بخواهی مسائلت را حل کنی، دریچه آب حیات را به روی خودت می‌بندی و هشیاری حضور و چهار بُعد باغت را خشک می‌کنی. پس خاموش باش تا آب زندگی را بیهوده تلف نکنی و هشیاری‌ات را در دردها سرمایه‌گذاری نکنی.

تنظیم‌کننده متن: سمانه

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۳۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com